خاطره

روایتی از زندگی شهید عبدالرضا صادق‌زاده قمصری از زبان برادرش

امام را تنها نگذارید

مبینا شانلو

خانواده ما هم مانند دیگر خانواده‌های مذهبی قبل از پیروزی انقلاب حضور مؤثری در تظاهرات و راهپیمایی‌ها داشتند. علیرضا و غلامرضا با آغاز جنگ تحمیلی راهی منطقه شدند. غلامرضا فرمانده تخریب بود که در روند آزادسازی خرمشهر به شهادت رسید. بعد از شهادتش عزم عبدالرضا برای جهاد و حضور در جبهه جزم شد.

والدینم با اینکه اولین فرزند خانواده را از دست داده بودند، غلامرضا را امانتی از طرف خدا می‌دانستند که حالا با شهادت به خدا برگردانده شده است، به طوری که همسرشان با لباس سفید در تشییع جنازه شرکت کرد.

گردان تخریب

عبدالرضا فرزند چهارم خانواده و متولد ۲۱ فروردین ۱۳۴۵ بود. در زمان شهادت برادرم غلامرضا در حال تحصیل در کلاس سوم دبیرستان، رشته ریاضی فیزیک بود. عبدالرضا پس از شهادت برادرمان، عاشقانه و به التماس از پدر و مادر خواست که با اعزام او به جبهه‌ها موافقت کنند. آنها هم با توجه به اعتقادی که به راه شهیدان داشتند با طیب خاطر به این امر رضایت دادند. عبدالرضا در حالی که بیش از سه ماه از شهادت غلامرضا نگذشته بود به عنوان نیروی بسیجی با شرکت در دوره‌های آموزشی تخریب، با حضور در گردان تخریب راه برادر را ادامه داد.

میدان مین

عبدالرضا در تاریخ ۲۴ آبان ۱۳۶۱ در عملیات مسلم بن عقیل در منطقه مندلی در حال پاکسازی میادین مین و در حالی که مقدار زیادی تی‌ان‌تی بر دوش داشت مورد اصابت تیر دشمن قرار گرفت و به شهادت رسید. پیکر مطهر شهید عبدالرضا در همان منطقه ماند و پس از مدتی بی‌خبری به عنوان شهید جاویدالاثر اعلام شد. خانواده شهیدان صادق‌زاده امیدوارند با تلاش کمیته‌های تفحص اثری از شهید عبدالرضا به دست آید.

مادرم می‌گفت: هر موقع به یاد فرزندانم می‌افتم و دلم می‌گیرد به مظلومیت سیدالشهدا امام حسین(ع) گریه می‌کنم.

وصیتنامه هر دو برادر شهیدم هم موجود است و نقطه مشترک هر دو این بود که سعی کنید اسلام و امام را تنها نگذارید تا آخر تتان تأمین باشد.

راوی: برادر شهید

گفت‌وگوی «جوان» با زهرا جباری، فرزند شهیدی که ۵ روز بعد از شهادت بابا به دنیا آمد

۴ ساله بودم که فهمیدم دختر شهیدم!

صغری خیل فرهنگ

«زهرا جباری» فرزند شهید «داوود جباری» تنها پنج روز بعد از شهادت پدرش به دنیا آمد. در نگاه اول شاید اینطور به نظر بیاید که این فرزند شهید نتواند از پدر شهیدش برای ما روایت کند، اما خانم جباری از میان خاطرات و روایات مادر و اطرافیان، هم پدر را خوب می‌شناسد و هم هدف پدر شهیدش را. اما گله هم داشت از کسانی که هر موفقیتی را در زندگی‌اش به داشتن سهمیه فرزند شهید بودن گره می‌زنند. این فرزند شهید بر این باور است که تولدش بعد از شهادت پدر حکمتی داشته است. می‌گوید: «من به عنوان فرزند شهید وظیفه دارم پاسدار خون پدرم باشم و اول خودم و فرزندانم را به راه خدا، امام و پدرم هدایت کنم و بعد در جامعه امر به معروف و نهی‌ازمنکر را به عنوان یک فرزند شهید رواج دهم.» ماحصل گفت‌وگوی ما را با «زهرا جباری» فرزند شهید «داوود جباری» پیش رو دارید.

شما بعد از شهادت بابا به دنیا آمدید؛ بابا را چطور شناختید؟

به گفته اطرافیان پدرم تافته‌ای جدا بافته بود! مردی که زمینی نبود. از مهربانی و لطفش به خانواده و اطرافیان بسیار شنیده‌ام. یکی از برترین شاخصه‌های اخلاقی ایشان کمک کردن به خانواده و افراد نیازمند بود. بیشتر از سنش به بلوغ فکری و عقلی رسیده بود. نسبت به هم‌سن و سال‌هایش، غیرت دینی و ملی و میهنی زیادی داشت. بسیاری از مواقع درآمدش را بدون اینکه مادربزرگ متوجه بشود در امور خیر و کمک به افراد بی‌بضاعت هزینه می‌کرد. مادربزرگ برایم تعریف می‌کرد: «یک روز به خانه آمدم دیدم یخچالمان نیست. از بچه‌ها که پرسیدم گفتند داوود یخچال را روی کولش گذاشت و بیرون برد. وقتی به خانه آمد علت این کارش را پرسیدم، گفت: یکی از دوستان، بچه کوچک دارد و باید برای بچه شیر گاو را خنک نگه دارد تا خراب نشود، ولی یخچال ندارند. من هم بردم برای آنها. بعد رو به من کرد و گفت: مادر جان ما هم که فعلاً به یخچال نیاز نداریم. خودم برایت بهترش را می‌خرم. کمی بعد، کار کرد و یخچالی برایم خرید. از این کارها زیاد می‌کرد و وقتی دلیلش را می‌پرسیدم، چنان از روی دلسوزی حرف می‌زد که دلم نمی‌آمد دعوایش کنم.»

از زبان خیلی‌ها شنیدم که می‌گفتند پدرت انسان شوخ‌طبعی بود. همچنین صداقت در رفتار و گفتار ایشان را می‌توانستم از میان خاطرات دوستان و همرزمانش درک کنم. پدرم همواره اطرافیان را به حفظ حجاب توصیه می‌کرده و بسیار باغیرت بوده و به امام خمینی(ره) ارادت خالصانه‌ای داشت.

بابا متولد چه سالی بود؟ در چه خانواده‌ای رشد کرده بود؟

پدرم متولد ۱۶ اردیبهشت ماه سال ۴۸ بود. در یک خانواده مذهبی همراه با یک خواهر و دو برادر دیگرش زندگی می‌کرد. ایشان از همان دوران کودکی به دنبال تأمین مخارج زندگی بود و در کار قالیبافی کمک دست مادربزرگ بود. پدرم در بسیج روستا حضور فعالی داشت و همیشه برای جبهه کمک جمع‌آوری می‌کرد و به یاد رزمنده‌ها بود. هروقت رزمنده‌ای به مرخصی می‌آمد به سراغش می‌رفت تا هم از اوضاع و احوال جبهه مطلع شود و هم خدا قوتی به رزمنده‌ها بگوید. وقتی آنها را زیارت می‌کرد، می‌گفت: خوش به حالتان! کاش من هم سعادت حضور در جبهه را پیدا کنم. درنهایت به بهانه گذران دوران خدمت سربازی راهی جبهه شد. مادربزرگم می‌گفت پدرت زودتر از اینها می‌خواست به جبهه برود، اما من گریه می‌کردم و می‌گفتم اگر تو بروی من دست تنها می‌شوم. اما وقتی زمان خدمت سربازی‌اش در ارتش فرا رسید، مجبور بودم رضایت بدهم. پدرم در سن ۱۸ سالگی راهی جبهه شد.

با توجه به حضورشان در جنگ، چه زمانی ازدواج کردند؟

پدر و مادرم سال ۶۵ با هم ازدواج و زندگی مشترکشان را با هم آغاز کردند. نبودن‌های پدر برای مادرم سخت بود و خیلی بی‌قراری می‌کرد، اما هر بار که پدرم به مرخصی می‌آمد به مادرم دلگرمی می‌داد و می‌خواست صبورتر باشد. مادرم که منتظر به دنیا آمدن من بود جدایی از پدر را به خاطر عشقی که در وجودش داشت تحمل می‌کرد. پدر حدود یک سال و چند ماه در جبهه بود.

شما دقیقاً چند روز بعد از شهادت پدر به دنیا آمدید؟

من دقیقاً پنج روز بعد از شهادت پدرم به دنیا آمدم. پدر ۲۴ فروردین ۶۷ در روند اجرای عملیات فتح‌المبین براثر اصابت ترکش خمپاره به سینه و پهلویش به شهادت رسید.

با توجه به شرایط جسمی مادر و انتظاری که برای تولد شما می‌کشید، قطعاً شنیدن خبر شهادت پدر در آن شرایط، برایشان خیلی سخت بود؟

ابتدا از طرف بسیج خبر شهادت پدر را به عمویم داده بودند و

کمی بعد مادر و همه دوستان و بستگان متوجه شهادت ایشان می‌شوند. مادر از آن لحظات سخت اینگونه یاد می‌کند: بعد از شنیدن خبر شهادت پدرت بسیار بی‌قراری و بی‌تابی کردم و به خاطر وضعیت جسمی دو روزی را با آرامبخش گذراندم تا اینکه پیکر ایشان به دست ما رسید. همه آن بی‌قراری‌ها و بی‌تابی‌ها با دیدن چهره پدر شهیدت به آرامشی وصف‌ناپذیر تبدیل شد. مردم و خانواده‌های شهدا هم سنگ تمام گذاشتند و مراسم تشییع و تدفین باشکوهی برگزار کردند.

پیکر پدر شهیدم داوود جباری در صحن امامزاده سیده‌الصالحه خاتون کنار سه شهید دیگر روستای ازان به خاک سپرده شد.

مادر از آخرین لحظات وداع با پدرتان خاطره‌ای دارد؟

اتفاقاً ایشان از آخرین مرخصی پدر برایم گفته است. می‌گفت وقتی پدرت به مرخصی آمد به همه فامیل و دوستان و بستگان سر زد و حلالیت طلبید و گفت: ممکن است این بار برنگردم. به مادرم هم توصیه کرده بود که این دیدار من و شما آخرین دیدارمان خواهد بود. از تو می‌خواهم از فرزندمان به‌خوبی مراقبت کنی. تنها یادگارم را با تربیت دینی و مکتبی ائمه اطهار پرورش بدهی و در آخر با اشک و خنده به مادرم گفته بود اگر بازگشتم خودم تا آخر عمر نوکری هر دوی شما را می‌کنم. هر وقت خاطرات مادر را مرور می‌کنم همه آنها سراسر عشق و مهربانی و دلتنگی نسبت به مردی است که شاید چند صباحی بیشتر همراه و همسفر مادرم نبود، اما همواره به نیکی از او یاد می‌کند و تمام تلاشش را کرد تا من آنطور که پدر می‌خواهد تربیت شوم و رشد کنم. در زمان بارداری، پدرم ایشان را به رعایت لقمه حلال توجه داده و از مادرخواسته بود که اگر فرزندمان دختر بود نامش را «زهرا» و اگر پسر بود نامش را «حسین» بگذار.

بعد از شهادت پدر، تولد شما شاید بهترین خبری بود که می‌توانست مادر را شاد کند.

بله دقیقاً همینطور است. نبودن‌های پدر در آن شرایط سخت بود اما به گفته مادر، من هدیه‌ای بودم که خدا برای تنها نماندن‌های مادرم به او داده بود. من همیشه بیمار بودم، روزهای بعد از شهادت پدر بسیار بر مادرم سخت گذشت. طوری که شیر مادر که سرشار از حرص و جوش و غم و درد دوری از پدرم بود را می‌خوردم. برای همین دکتر مادرم را از دادن شیر به من منع می‌کند و می‌گوید بهتر است نوزاد شیرخشک بخورد تا بیماری‌اش هرچه زودتر بهبود یابد.

خانم جباری! چه زمانی متوجه شدید که فرزند شهید هستید؟ اصلاً درک صحیحی از این عنوان داشتید؟

پدر و مادرم سه ماه بیشتر با هم زندگی نکرده بودند. یک سال بعد از شهادت ایشان، مادرم ازدواج کرد. شخصی که به جای پدر شهیدم به جمع خانواده دونفره‌مان اضافه شد، بسیار متعهد، مهربان و دوست‌داشتنی بود. هم خود ایشان و هم خانواده‌اش مهربان و خوب بودند و به من و مادرم

> من تا سه، چهار سالگی نمی‌دانستم که ایشان پدر واقعی من نیستند. هیچ برداشتی از این موضوع نداشتم. تا اینکه به مهدکودک رفتم. در مهدکودک متوجه شدم که فرزند شهید هستم. وقتی به خانه آمدم از مادرم معنای فرزند شهید بودن را پرسیدم و متوجه شدم که فرزند شهید داوود جباری هستم

بسیار احترام می‌گذاشتند و همیشه نسبت به من و مادر لطف داشتند.

من تا سه، چهار سالگی نمی‌دانستم که ایشان پدر واقعی من نیستند. هیچ برداشتی از این موضوع نداشتم. تا اینکه به مهدکودک رفتم. در مهدکودک متوجه شدم که فرزند شهید هستم. وقتی به خانه آمدم از مادرم معنای فرزند شهید بودن را پرسیدم و متوجه شدم که فرزند شهید داوود جباری هستم. از آن به بعد عکس‌های پدر و قصه‌های مادر از آن دوران و خاطرات اطرافیان و صحبت‌هایشان شناخت من را نسبت به پدر بیشتر کرد. با خودم گفتم کاش پدر را داشتم و دست مهربانش روی سرم بود.

به نظر شما فرزندان شهدا از جمله خودتان چه وظیفه‌ای بر عهده دارید؟

من به عنوان فرزند شهید وظیفه دارم پاسدار خون پدرم باشم و اول خودم و فرزندانم را به راه خدا، امام و پدرم هدایت کنم و بعد در جامعه امر به‌معروف و نهی‌ازمنکر را به عنوان یک فرزند شهید رواج دهم. هرچند با این جنگ نرم دشمنان مردم دیگر گوش شنیدن نصیحت و امر به‌معروف را ندارند، ولی وظیفه ما نباید از یادمان برود. امروز که فکر می‌کنم می‌بینم اینکه پدر اصرار داشت از خود یادگاری بر جای بگذارد شاید برای این بوده که من ادامه‌دهنده راه ایشان و شهدایی باشم که به خاطر امنیت ما و کشورمان جانانه جنگیدند و خود را فدای این سرزمین مقدس و مردمانش کردند. من تا آنجا که توانسته‌ام سعی کرده‌ام خواسته‌های پدرم را در مورد تحصیل و اخلاق و ایمان و خدمت در جامعه برآورده نمایم. اگر خودش بود و سایه مهربانش را روی سرم داشتم، شاید بهتر از اینها او را راضی می‌کردم و باعث افتخارش می‌شدم.

وقتی دلتنگی‌های دخترانه از راه می‌رسد، چه می‌کنید؟

تنها آهنگی که همیشه از کودکی به یاد پدر ندیده‌ام، گوش داده‌ام و مادرم برایم می‌خوانده، سرود قدیمی «مادر برام قصه بگو» بود:

مادر برام قصه بگو، دل تنگ تنگه
قصه بابا رو بگو دل تنگه تنگه
مادر مادر مادر مادر
.....
دیشب خواب بابا رو دیدم دوباره
نوری بهشتی دیدم بر چهره داره
وقتی به نزدیک بابا رسیدم
دیدم ملائک به دورش بی‌شماره
نگاش کردم دلم لرزید
صداش کردم به روم خندید
بغل واکرد منو بوسید....

من و مادر سال‌هاست با هم گوش می‌کنیم و با هم گریه می‌کنیم. من پدرم را ندارم و روی ماهش را هم ندیده‌ام، حتی با او عکس هم ندارم تا دل بی‌قرارم را آرام کند.

سخن پایانی.

من می‌خواهم از این فرصتی که روزنامه «جوان» در اختیار من گذاشته است، استفاده کنم و گلایه‌ای را مطرح کنم. برخی از مردم قدر خون شهدا و احترام به خانواده‌هایشان را نمی‌دانند. من و مادرم در این ۳۰ سال بسیار حرف‌ها و زخم زبان‌ها را شنیدیم. در زمان تحصیل و دانشگاه همیشه کنایه داشتن سهمیه را شنیدم، در طول زندگی هرچه را که خودم با تلاش و زحمت به دست آوردم مردم به خاطر فرزند شهید بودن و لطف بنیاد شهید و داشتن سهمیه دانستند. من این زخم زبان‌ها و نیش و کنایه‌ها را به جان خریدم و گلایه این مردم را به پدرم کرده‌ام که کاش مردم قدر ایثار و خون تو را می‌دانستند.

پدرم و امثال پدرم رفتند و خانواده‌های خود را تنها گذاشتند؛ چه دختران و پسرانی در انتظار و حسرت دیدن صورت پدر ماندند، در حسرت ماندند تا آرامش به دست بیاید. تا ایران، سوریه‌ای دیگر نشود. امیدوارم من بتوانم راه پدرم را ادامه دهم و اجازه ندهم قطره‌ای از خونش پایمال شود. به امید پیروزی اسلام در همه دنیا و ادا کردن حق واقعی شهدای عزیز کشورمان.

پدرم در آخرین لحظات و قبل از عملیات نامه‌ای به عنوان وصیتنامه نوشت که به دست ما رسیده است. پدرم نوشته بود:

بسم‌الله الرحمن الرحیم

خدمت مادر مهربان و همسر و خانواده‌ام سلام می‌رسانم. درحالی این وصیتنامه را می‌نویسم که با دوستان منتظر حمله هستیم. اینجا حال و هوای دیگری دارد و هیچ‌کس به غیر خدا فکر نمی‌کند. همگی منتظر فرمان حمله هستیم. مادر جان اگر شهید شدم ناراحت من نباشید چون شهادت در راه خدا افتخار ماست. مادر جان زحمت‌هایی که برای من کشیدی حلال کن. اگر ناراحتی از من داری مرا ببخش. برای امام دعا کنید چون هرچه افتخار داریم از امام داریم. برای پیروزی اسلام در همه دنیا دعا کنید. ان‌شاءالله صدام سرنگون شود و راه کربلا باز شود. از همسرم خواهش می‌کنم که ناراحت نباشد و از فرزندم به‌خوبی نگهداری و تربیت کند. برای همه شما صبر و اجر آرزو می‌کنم. از همسرم می‌خواهم که اگر نتوانستم آن‌طور که باید و شاید در خانه حق سرپرستی خود را ادا کنم مرا ببخشند. خدا اجر این زحمات را به شما بدهد. به همه دوستان و برادران و خواهران سلام برسانید و از خدا می‌خواهم که مرا و همه ما را ببخشد ان‌شاءالله. والسلام

دوستدار شما داوود جباری

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۵۶۸۴

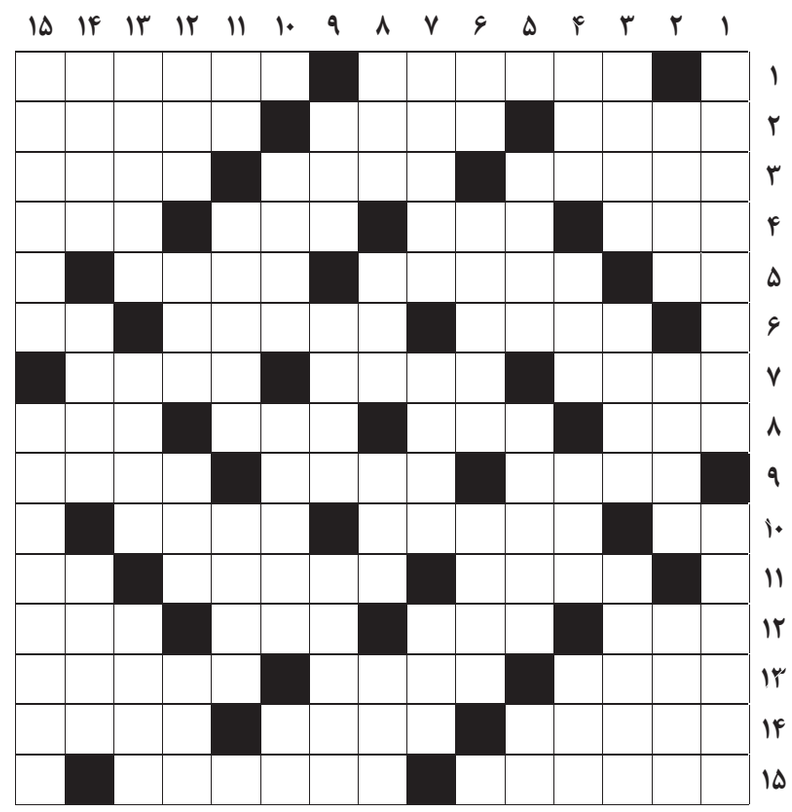

از راست به چپ

■ ۱- در سال ۱۸۱۳ در پی عهدنامه ترکمنچای به عنوان مرز ایران و شوروی سابق برگزیده شد- سرزمین هانیبال ■ ۲- رود بزرگ فرانسه- راهراه- لوچ ■ ۳- اصرار کردن- شجاع- از شهرهای بلژیک ■ ۴- میوه خشکبار- از انجیل‌ها- رنگ- سخن بیهوده ■ ۵- اندک- واحد شمارش توپ- تجهیز شده ■ ۶- زمان یا مکان ملاقات- اتومبیل ایتالیایی- پراکندگی ■ ۷- زین و برگ اسب- پاتوق- خداحافظی ■ ۸- خطای ورزشی- جوش‌های ریز پوست- شادمانی- پشت سر ■ ۹- ضروری- پرنده سحرخوان- ترس ■ ۱۰- زنده- جای عمیق در آب- کودن ■ ۱۱- ورم- میوه تابستانی و آبدار- ضمیر مخاطب ■ ۱۲- پدر حضرت ابراهیم- درد چشم- خالی- نام قدیم سوریه ■ ۱۳- تضمین خسارت- قهوه‌خانه فرنگی- موش صحرایی ■ ۱۴- مهاجم افسانه‌ای اسبق رئال مادرید- صحرانشین- شهری در گیلان ■ ۱۵- ظرف سفالی- زمین ورزش جودو

از بالا به پایین

■ ۱- سرگردان و مشخص نبودن وظیفه- مسئول امور مالی ■ ۲- اندازهٔ صدای هر سیستم صوتی- سفیدپوست- پدر مرداویج ■ ۳- آسوده- واحد شمارش یخ- از پیامبران الهی ■ ۴- پشت سر- تقطیر گیاهان- برخلاف میل کسی کار کردن- گیاه مقدس زرتشتیان ■ ۵- کاخی در اسپانیا- گذران زندگی- قدم یک پا ■ ۶- مخفف هستم- نرده چوبی یا فلزی- بهره و نصیب ■ ۷- سانحه- سست گردانیدن- جایگاهی در جهنم ■ ۸- دلو- عدد آسمان‌ها- پیوستگی و ارتباط- مرگ‌آمرگی حیوانات ■ ۹- آمدن خیال در خواب- سالک- اثر شاتو بریان ■ ۱۰- خدای هندو- بندرگاه- هنوز انگلیسی ■ ۱۱- اسم آذری- زخم دیده- شهری در استان قزوین ■ ۱۲- نقره- چهارشاخ خرمن برباد ده- گوارا- شیشه آزمایشگاه ■ ۱۳- شهر مسجد کبود- قلعه- نوعی خوراک ایرانی ■ ۱۴- ایالتی در امریکا- از سوره‌های کتاب هدایت- اثر سوختگی ■ ۱۵- التهاب و عفونت لثه- حرکت آهسته در نمایش فیلم

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

		۱						
		۸	۲	۱				۹
۳			۹					۷
	۲			۷		۴		۸
	۶			۸		۲		
	۹							
۲				۹	۴		۷	
۷						۳	۴	
					۳			

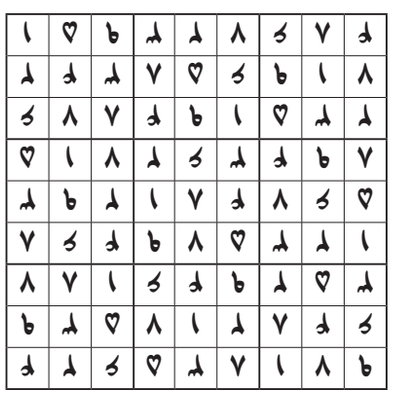

جدول کلمات متقاطع
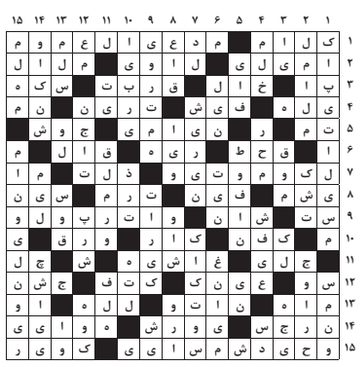
پاسخ جدول شماره ۵۶۸۳